

## مفاهیم واقع‌گرایی در ادبیات

منوچهر حقیقی\*

در این مقاله مقصود از واژه واقع‌گرایی مفهوم کلی آن یعنی ارائه واقعیات و حقایق در ادبیات و هنر است و نه معنی خاص آن یعنی ادبیات رئالیستی دهه‌هایی از قرن نوزدهم. اساس بحث بر این نکته استوار است که همه نویسندگان و هنرمندان کم و بیش مدعی ارائه واقعیات هستند یعنی خود را واقع‌گرا و دیگران را غیرواقع‌گرا می‌خوانند. تفاوت بین این نویسندگان و هنرمندان در حیطه هنر واقع‌گرایانه گهگاه آن چنان شدت می‌گیرد که اگر نه در تعریف بل در عمل یا در پیاده کردن این روش ادبی و هنری تضادهای شدیدی را بوجود می‌آورد.

هدف این مقاله کوتاه بحث درباره مفهوم رئالیسم و یا ارائه تاریخچه این مکتب یا نهضت و تکنیکهای بکاربرده شده در آن نیست چه همه آنها تقریباً یکسانند بلکه منظور کاوشی است مختصر در برداشتهای متفاوت و متضاد از این تعاریف و تاثیر این برداشتها در آثار ادبی و هنری.

برای روشن شدن مطلب، ابتدا اشاره‌ای کوتاه به معنی واژه رئالیسم می‌نمائیم. رنه ولک در کتاب *شاهکارهای ادبی جهان* رئالیسم را "ارائه صادقانه واقعیت، یعنی زندگی و رفتارهای معاصر یک دوره خاص در ادبیات"<sup>۱</sup> می‌داند. او در عین حال براین باور است که "رئالیست‌ها در آثار خود شخصیت نویسنده را سرکوب یا لاقول در زمینه داستان محو می‌کنند، چون واقعیت باید آنطور که هست ارائه گردد." "فرهنگ مختصر ادبیات انگلیسی دانشگاه آکسفورد" رئالیسم را "رعایت و پیروی از حقیقت در مورد واقعیات زندگی"<sup>۲</sup> تعریف می‌کند. *فرهنگ اصطلاحات ادبی ام.اچ. ابرامز* آنرا بعنوان "یک جنبش ادبی قرن نوزدهم بخصوص در نثر تخیلی"<sup>۳</sup>...<sup>۴</sup> تعریف می‌کند.

در این که همه نویسندگان و هنرمندان در این نکته متفق‌القولند که رئالیسم یعنی ارائه واقعیات و حقایق

بدون کم و کاست، تردیدی نیست و طبعاً این رسالت را هنرمندان و نویسندگان بردوش دارند که آنها را به خوانندگان یا علاقمندان منتقل نمایند. هنرمند یا نویسنده واقعیات و حقایق را از جامعه، طبیعت و انسانهای حول و حوش خود گرفته و در موضع یک واسطه یا میانجی یا همچون یک پل یا حلقه ارتباطی آنها را صادقانه و واقع‌گرایانه به خواننده منتقل می‌نماید. در دید بسته و محدودی از این برداشت، احساسات، افکار و انگیزه‌های شخصی یک هنرمند باید نادیده انگاشته شده و یا حتی سرکوب شود تا واقعیت بطور صادقانه ارائه شود و در این راستا هرچه هنرمند دخالت کمتری در ارائه حقایق نماید کار او مطلوب‌تر و پسندیده‌تر است.

آنچه که اکثر نویسندگان و هنرمندان در آن تضاد اندیشه دارند در تعبیر و تعریف واژه‌های "حقایق" و "واقعیت" و مکانی است که باید هنرمند به کاوش برای بر آنها دست یازد و نحوه انتقال آنها به خواننده است.

در اینجا بد نیست بحث را از ادبیات یونان قدیم شروع کنیم. نویسندگانی چون هومر، سوفوکل، اوروپید حقیقت را در محیط دنیای واقعی و ملموس جستجو نمی‌کردند. اکثراً در اثار آنها رب النوعها یا موجودات اسطوره‌ای که زاییده تخیل انسانها بودند، برخورد انسان با آنها و سرانجام شکست انسان بدست آنها سمبل یا نماد حقیقتی هستند که آنها در جستجوی آن بودند. شاید هم مصاف انسان با دنیای واقعی ملموس، یا دنیای خاکی و مادی، دوزشان انسان تلقی می‌شد چون او می‌بایست برای ثبوت علو ذهن و روح خود با رب‌النوعهایی که از توان و قدرت بی‌حد و حصر بهره‌مند بودند مبارزه نماید. نتیجه این برخورد هرچه که بود حتی اگر به شکست و یا مرگ غم‌انگیز شخصیت اصلی داستان می‌انجامید، به اهمیت و اعتبار و برزگی انسان می‌افزود چرا که بذهن و روح او فرصت می‌داد تا به تعمق درباره جهانی گسترده و عظیم که خود جزئی از آن بود پردازد و علو روح خود را با ایفاء نقشی که از او انتظار می‌رفت بمنصه ظهور درآورد. این برخورد به انسان بصیرت و بینش درونی ارزانی می‌داشت، او را متوجه خطا و اشتباهش می‌کرد و در این راستا هم او به حقیقت می‌رسید و هم دنیای کائنات نظم از دست رفته را که پیامد خطای او بود باز می‌یافت. از این رو نویسندگان یونان و روم باستان بیشتر به قالبها یا فرمهایی از ادبیات روی می‌آوردند که بزرگی و اهمیت انسان را بنحو احسن متجلی سازد، چون تراژدی و حماسه. به قول جوزف وود کراج "عمل در تراژدی بطور مرسوم فاجعه‌آمیز است چون نهادر فاجعه است که روح انسان فرصت دارد خود را بر جهان بیرونی که نتوانسته است بر روح او فائق آید، پیروز گرداند."<sup>۵</sup> او هم چنین براین باور است که در ظاهر تراژدی بعنوان اثری غم‌انگیز و دورانهائی مثل عصر طلایی آتن در عهد پریکلس و دوره درخشان ملکه الیزابت اول در انگلستان، اعصاری که در آنها بهترین تراژدیها و سایر آثار ادبی جهان برشته تحریر درآمد، تناقضی وجود دارد. ولی این تناقض ناشی از برداشت غلط است زیرا "این تناقض وقتی از بین می‌رود که این حقیقت را درمی‌یابیم که تراژدی نه تنها بیان ناامیدی و درماندگی انسان نیست بلکه غلبه بر یاس و اطمینان به ارزش و الای حیات انسان است."<sup>۶</sup> بعقیده دکتر آرنولد‌هاوزر نویسنده کتاب تاریخ اجتماعی هنر

آثار کلاسیک از دنیای خارج، یعنی واقعی، فاصله دارند و کنار یکدیگر در انزوای مطلق در حیطه هنر قرار گرفته‌اند.

شاید بتوان گفت که این مفهوم از واقعیت ناشی از این طرز فکر بود که انسانهای پیشین اعمال و افکار انسان را به قدرتهای ماوراء الطبیعه و یالهی نسبت می‌دادند و برای توجیه آنها نیز به رب‌النوعها، بت‌ها، توت‌ها و نمادها و صورتکها متوسل می‌شدند. یعنی واقعیت را در خارج از طبیعت و محیط انسان و در ورای جهان فیزیکی و مملوس جستجو می‌کردند، چون فقط در این صورت می‌توانستند این رفتار و اعمال را توجیه کنند. در این طرز فکر تخیل انسانها نقشی بسیار مهم بعهده داشت چون این تفکر فوق بشری زائیده تخیل او بود.

با ظهور مسیحیت و گسترش آن در اروپا و تسلط بر آن بر همه جوانب زندگی و تفکر مردم، این تفکر، که در دنیای باستان تعداد بیشماری از رب‌النوعها و بت‌ها و خدایان تمدن‌های گذشته در اشکال و ابعاد مختلف را در خود جای داده بود، در یک مسیر هدایت شد: تلاش کلیسای مسیحیت بر آن بود که همه این افکار را در زیر یک فکر واحد یعنی خدای یگانه و مسیح متمرکز کند، یعنی بهمه بفهماند که باید به یک طریق بیان‌دیشید و یک چیز واحد را بپذیرند. طبعاً این روش در آغاز باب سلیقه مردم آن زمان نبود و در مقابل آن مقاومت نشان دادند. تصورات و تفکرات آنها درباره جهان و رابطه انسان با جهان و سایر پدیده‌های حول و حوش آنها، یعنی تصویر واقعیت در ذهن آنها، ریشه‌هایی آن چنان عمیق در آنها دوانده بود که قرن‌ها وقت لازم بود تا بتوان آنها را خشکانید. اما سرانجام وقتی اینکار تمام شد در حقیقت همراه با این تحول فکری، در برداشت آنها از واقعیت جهان و نقش انسان در آن نیز دگرگونی عظیمی ایجاد شده بود: حال جهان و پدیده‌های آن می‌بایست از دید مسیحیت توجیه و تعریف شود، برداشتی که توجیه همه چیز را در خدا و مسیح، که از دید مسیحیت سبمل او در روی زمین بود، می‌یافت. در این راستا قدرت تخیل انسان که در دوره‌های پیشین رب‌النوعها و بت‌ها و سایر چیزها را باو داده بود، از او گرفته شد، و یک تفکر یکدست جایگزین آن شد.

آثار ادبی اولیه قرون وسطی یا میانه انعکاسی است کاملاً دقیق از این طرز تفکر یکدست، چه در آنها همه چیز در اصول مسیحیت خلاصه می‌شود که جنبه‌های معنوی دنیا و انسان را مورد تاکید قرار می‌دهد و مسائل مادی جهان را مذموم و توجه به آنها را گناه و معصیت می‌داند. بنابر الاقل بخشی از ادبیات این دوره دیدی صرفاً معنوی دارد و واقعیت در آن در مسائل معنوی جستجو می‌شود.

با بروی کار آمدن نظام فئودالی (اربات و رعیتی)، پیشرفت و رونق تجارت، ظهور طبقات متوسط در جوامع اروپایی و نقش فعالانه آنها در تجارت، برداشت معنوی مسیحیت و کلیسای مسیحیت از دنیا و پدیده‌های آن کم‌کم رنگ می‌باخت، چه کلیسا و مراجع آن خودنظام فئودالی گهگاه مستقل از نظام ارباب و رعیتی حکومتی علم کرده بودند و به مال و منال دست یافته و حریصانه در پی ثروت و مکت و مال اندوزی بیشتر بودند. مردم اروپا کم‌کم از خواب غفلت بیدار می‌شدند و پی می‌بردند که معنویت که آنهمه

مراجع کلیسا درباره آن دادسخن سرداده بودند، چیزی بیش از یک نقاب یا ماسک ظاهری نیست که در پس آن مراجع کلیسا رذیلانه به چپاول و غارت اموال و گهگاه دست‌درازی به ناموس این و آن مشغولند. این دگرگونی در برداشت و تفکر که چون هر زمان دیگر ناشی از تحولات اجتماعی، تاریخی، احتمالاً اقتصادی و سیاسی زمان بود در دو جهت موثر افتاد: دید معنوی مسیحیت را در جهان و پدیده‌های آنرا به یک دید مادی مبدل کرد و دیگر آنکه برای اولین بار پس از استیلای مسیحیت بر اروپا، به اروپائیان فرصت داد تا درباره خود یعنی "انسان" بیاندیشند.

تا بحال مراجع کلیسا باروپائیان این فرصت را نداده بودند که درباره خود بعنوان "انسان" بیاندیشند. مراجع کلیسا انسان را از بدو خلقت گناهکار و غیرقابل اصلاح و دنیا را نیز پلی گذرا بین دنیای مادی و دنیای ابدی پس از مرگ می‌دانستند. این تعمق در انسان و کیفیت ظاهری و درونی او ناشی از مطالعه عمیق آثار کلاسیک یونان و روم باستان بود که به مدد آن طوق اسارت کلیسا از گردن انسانها برداشته شد و آنها توانستند پس از قرن‌ها زندگی ذلت‌بار، نفسی براحتی بکشند.

تاثیر این برداشت جدید از واقعیات دنیا و انسان، تدریجاً در نوشته‌های نویسندگان قرن چهاردهم به بعد اروپا ظاهر شد. نویسندگان و شعرائی چون بوکاچیو در ایتالیا و چاسر در انگلستان شاخص خوبی برای این چرخش در افکار هستند. آنها در پس طنز و شوخ‌طبعی، واقعیات تلخ قرن را ترسیم می‌کنند. هنر آنها در حد تشریح و توصیف مشخصات ظاهری انسانها متوقف نمی‌شود، آنها واقعیت را هم چنین در روابط انسانها با یکدیگر، شرائط آنها در جامعه، و گهگاه تحلیل درونی آنها نیز پی می‌گیرند. در عین حال واقع‌گرایی آنها حملات و انتقادات گزنده‌ای است علیه مقامهای کلیسا که قرن‌هاست غیرواقعیت را بعنوان واقعیت جازده‌اند و هنوز هم باین کار ادامه می‌دهند.

شاید اوج این طرز تفکر، که واقعیت را در رابطه انسان با طبیعت و جامعه و در درون انسان جستجو می‌کند، می‌توان در آثار سروانتس، رابله و شکسپیر یافت. این برداشت از واقعیت متکی بر فلسفه بیکن است. او با نظرات فلسفی خود نیاز اصلی اندیشه عصر جدید به پژوهش تحلیلی واقعیت را مطرح نمود. داستانهای "گارگانتوا" و "پانتاگروئل" گرچه از اسطوره‌ها ریشه گرفته‌اند، اما بذریع برخورد تحلیلی را افشانه‌اند. رابله در این داستانها به تحلیل ویژه گیهای اجتماعی کلیسا، فلسفه قرون وسطی، کشورداری و اصول اخلاقی فئودالها و از همه مهمتر به ویژه گیهای انسان نوین پرداخته است.

گام بعدی در واقع‌گرایی زمانی برداشته شد که نویسندگانی چون شکسپیر و سروانتس به تضاد بین روابط حقیقتاً انسانی، آنچنان که انسان‌گرایان بدان نظر داشتند، و واقعیات زندگی اجتماعی پی‌بردند و به تحلیل آن پرداختند، تضادی که منعکس‌کننده شکافی عظیم بین آرمانهای انسانی در راه سعادت و عدالت، و زندگی واقعی بود. بقول ماکس رافائل Max Rafael «تمایل تحلیلی داستان سروانتس، بیش از تمایل تحلیلی داستان رابله است. هرچند عنصر خیالی، بازم نقش بزرگی در این داستان ایفا می‌کنند. تحلیلی که سروانتس از جامعه بعمل می‌آورد، خیلی دقیق‌تر از تحلیل نویسنده بیش از اوست. او روابط انسانی را کامل‌تر تحلیل

کرده و به ژرفای علت‌های بنیادی تضاد بین آرمان‌های انسان‌گرایانه و واقعیت نفوذ می‌کند.<sup>۷</sup> تحلیل شکسپیر از جامعه و تضادهای درون آن بسیار موşkافانه‌تر از تحلیل‌های رایله و سروانتس است. او برای ترسیم جامعه بعنوان صحنه پیکار منافع مادی، به مطالعه تحلیلی جامعه پرداخت و در این راه شالوه واقع‌گرایی را پی‌افکنند. او در توصیف شخصیت‌های داستان‌هایش عناصر واقع‌گرایانه و غیر واقع‌گرایانه را در هم می‌آمیزد.

تجسیم واقع‌گرایانه این شخصیت‌ها، تصویر دقیق و صادقانه محیطی و عامل تضادهای اخلاقی قهرمانانش شمار می‌رود و از همه مهم‌تر برداشت واقع‌گرایانه او از رابطه انسان و جامعه، هنر شکسپیر را به یک هنر واقع‌گرایانه تبدیل می‌کند. او به عمق روح انسان نفوذ کرده ولی در عین حال بسیاری از توهمات زمان خود را نیز پذیرا شده است. او به آشکارا می‌دید که منافع مادی، باعث رنجها و تضادهای عاطفی درون او شده و امید انسان دوستانه به خوبی، جامعه بشری را از بین برده است.

شاید شخصیت مطلوب شکسپیر، پراس پرو Prospero قهرمان اول داستان طوفان باشد. واقعیت برای او عظمت و والائی مقام انسان بود. هم او بود که در دهان هاملت این جملات را در ستایش از انسان گذاشت "به بینید بشر عجب شاهکاری است! در عقل و دانش جقدر شریف، در قوه و استعداد چگونه بی‌پایان، در پیکر و رفتار چه بسیار شکیل و اعجاب‌انگیز، در عمل چگونه همانند فرشتگان! در فهم و ادراک تا چه پایه نزدیک بخدایان است! گل سرسید عالم خلقت است! اشرف جانداران است!"<sup>۸</sup>

پس از شکسپیر، تمایل به تحلیل زندگی اجتماعی در ادبیات و هنر آغاز شد. گرچه در اواخر قرن هفدهم و دهه‌هائی از قرن هجدهم که در آن هنر باروک و کلاسیسم رایج شده بود گرایش زیادی در جهت تحلیل زندگی اجتماعی صورت نگرفت. در این دوه نویسندگانی چون ریچاردسون Samuel Richardson تویباس اسمولت Tobias Smollet دانیل دفو Daniel Defoe هنری فیلدینگ Henry Fielding ریچارد استیل Richard Steele راهی را که پیشینیان گشوده بودند، پی‌گرفتند. البته نوشته‌های بعضی از این نویسندگان، مثل ریچاردسون، تحت تاثیر عوامل اجتماعی، در تجسم احساسهای لطیف و رفیق انساندوستانه زیاده روی می‌کردند. اما نباید از نظر دور داشت که این احساسهای لطیف در رابطه با اوضاع و شرائط اجتماعی اواخر قرن هجدهم بود و از برداشت کلی جامعه مایه می‌گرفت. در روند کلی ادبیات، باردیگر احساس و عاطفه انسانها و برداشت عاطفی و احساسی آنها از جامعه و طبیعت هسته اصلی را تشکیل می‌دهد، بخلاف ادبیات نئوکلاسیک قرن هجدهم در انگلستان که برای احساس و عاطفه و شخصیت مستقل هنرمند ارزش زیادی قائل نبودند چون معتقد بودند که هنرمند باید از نویسندگان و شعرای روم و یونان باستان تقلید کند.

مکتب رمانتی سیسم با توجه بیش از حدی که به احساس و عاطفه فرد، رابطه میان طبیعت و انسان و مسائل اجتماعی - سیاسی جامعه نمود، راه را برای نوعی از هنر و ادبیات باز کرد که بزعم خودشان به واقعیت انسان و محیط او می‌پرداخت.

برای دستیابی به حقیقت، شعر او نویسندگان این مکتب از قدرت تخیل و ذهن خود استفاده می‌کردند. بعضی از آنها، مثل ویلیام بلیک William Blake براین باور بودند که ذهن و تخیل انسان مستقلاً و بدون دخالت طبیعت می‌تواند به حقیقت دست یابد. عده دیگری چون وردرورث Wordsworth و کالریج Coleridge حقیقت را آمیخته‌ای از تاثیرات دنیای بیرونی و ملموس بر ذهن و تخیل فرد و ماحصل این آمیختگی درونی و بیرونی می‌دانستند. آنها در حقیقت با این برداشت به قلمرو ذهن خود آگاه و نیمه خودآگاه یا نیمه هشیار و تفاوت بین آنها یا گذشته بودند، بخشی از ذهن انسان که بعداً در اواخر قرن نوزدهم فروید و پس از او یونگ به مطالعه درباره آن پرداختند. برای چند دهه، واقعیت در ذهن و تخیل انسان جای گرفت و اکثر آثاری که نوشته یا کشیده شد از ذهن و تخیل نویسنده یا نقاش مایه می‌گرفت و دنیای بیرون و عینی فقط عاملی بود برای برانگیختن ذهن و تخیل هنرمند.

این گریز از دنیای مادی و بیرونی و تمایل به دورنگرایی که واکنش هنرمندان و روشنفکران اواخر قرن هجدهم و اوائل قرن نوزدهم در مقابل پیشرفت‌های علوم و صنعتی شدن تدریجی اروپا بود، با سرعت گرفتن پیشرفت صنعتی که خود پیامد پیشرفت علوم تجربی بود، کم‌کم با واقعیات مادی و اجتماعی - سیاسی - اقتصادی زمان فاصله‌ای عظیم پیدا کرد. یعنی بین تفکر شعرا و نویسندگان درونگرای رمانتیک و واقعیات دهه‌های اول قرن نوزدهم شکاف هر روز بزرگتر می‌شد و این شکاف و فاصله نه تنها در تفکر بلکه در هم عمل وجود داشت: شعرای رمانتیک اکثر آگوشه عزلت و انزوا اختیار می‌کردند و در یک بیگانگی نسبت به جامعه خود بسر می‌بردند.

جامعه مادی‌گرا و خردگرای نیمه دوم قرن نوزدهم مفهوم حقیقت و واقعیت را از درون انسان مجدداً به بیرون او انتقال داد، گرچه نه بطور کامل، چه اینکه بسیاری از نویسندگان ظاهراً عین‌گرا Objective هر دو جنبه را مدنظر داشتند. تعریف نه ولک از رئالیسم، که در آغاز بحث نقل شد، تنها در مورد گروه معدودی از این نویسندگان صادق است. گرچه علوم تجربی مثل زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، فیزیک، شیمی، جانورشناسی، علوم دیگری چون باستان‌شناسی و نجوم و فلسفه مادپرگرا و خردگرا همه و همه حقیقت و واقعیت را در دنیای عینی و ملموس می‌دیدند، اما نویسندگانی چون چارلز دیکنز، جرج الیوت، بالزاک و فلوربر، احساسات، افکار و نظرات خود را در آثارشان دخالت می‌دادند، و حتی بعضی از آنها از تجارب زندگی واقعی خود بعنوان درونمایه اصلی داستانهایشان استفاده می‌کردند. در این راه آنقدر پیش می‌تاختند که بقول رنه ولک می‌توان موکداً "گفت: «جان کلام اینست که همه رئالیست‌های بزرگ در بطن وجودشان رمانتیک بودند، اما شاید خردمندانه‌تر آن باشد که بگوئیم آنها فقط هنرمندانی بودند که دنیای تخیلی خلق کردند چون براین امر آگاه بودند در هنر فقط از طریق نمادهاست که هنرمند می‌تواند حرفی برای گفتن داشته باشد.»<sup>۹</sup> در واقع رئالیسم قرن نوزدهم کوششی است برای تطبیق و سازگاری افکار هنری و ادبی آن دوره با تئوریهای علمی و فلسفی زمان، یعنی درآوردن ادبیات و هنر بقلب علم و فلسفه، و بدیهی است که هرچه علم پیشرفته‌تر می‌شد این قالب هم تنگ‌تر می‌شد. در این مرحله علم و هنر خیلی به هم

نزدیک می‌شود. قوانین علمی برای ادبیات هم باید بکارگرفته می‌شود، هنر هم باید مثل علم فقط بواقعیات ملموس پردازد و روش‌های علمی را بکارگیرد، در ارائه آنهم باید مثل علم عین‌گرا و واقع‌گرا باشد. ادبیات واقع‌گرای نیمه دوم قرن نوزدهم تقریباً در همه عناصر با ادبیات رمانتیک دهه‌های اولیه همان قرن در تضاد شدید بود. برحسب روال همیشگی افراط در عناصر یک نهضت ادبی موجب ظهور نهضتی با مشخصات و ویژه گیهای کاملاً متضاد با نهضت قبلی شده بود.

رئالیست‌ها تخیل را رد کرده، قوانین و دید علمی را وارد ادبیات کردند، تحلیل شرائط اجتماعی و زندگی معاصر را جایگزین بازگشت به گذشته و توجه به سرزمینهای دور دست نمودند و برداشت عین‌گرا را بجای دید ذهنی و درونی قراردادند. زمانی این تمایز و تفاوت چشمگیرتر شد که طبیعت‌گرایان یا ناتورالیست در دهه‌های آخر قرن نوزدهم در صحنه هنر ظاهر شدند. آنها همه پدیده‌های فیزیکی و اجتماعی، سیاسی را در پرتو علم و تئوریهای علمی توجیه می‌کردند. رفتارهای انسانی نیز از دید علمی می‌توانست توجیه شود. با انتشار تئوریهای زیست‌شناسی داروین Charles Darwin درباره "تنازع بقاء" و "انواع موجودات" و بطلان باورها و ارزشهای پیشین، از مقام و اعتبار انسان، که در دوره رنسانس بقول شکسپیر اشرف مخلوقات بود، تدریجاً کاسته شد، و سرانجام انسان در ردیف حیوانات قرارگرفت. در این نوشته‌ها واقعیت انسان در دو کلمه خلاصه می‌شد: محیط و وراثت. اولی از بیرون و دومی از درون رفتار انسان را تحت تاثیر قرار می‌داد. انسان در مقابل این دو عامل بیرونی و درونی در مانده و ناتوان و سرنوشتش از دست خود او خارج و بسته باین دو عامل است. او قربانی عناصر محیطی و وراثتی خود است در حالیکه در هیچیک از این دو تصمیم گیرنده و تعیین کننده نیست. حال اگر جمله نقل شده از شکسپیر را در ستایش از انسان بیاد بیاوریم بوضوح در خواهیم یافت که انسان از آن مقام و والای خود به چه حقارت و پستی نزول کرده است.

در اواخر قرن نوزدهم بامطرح شدن تئوریهای زیگموند فروید Sigmund Freud در زمینه روانشناسی و روانکاوی، بار دیگر گرایشی در جهت درون‌نگری نشان داده شد. تئوریهای روانکاوی فرید شخصیت واقعی یا واقعیت و حقیقت هر انسان را در ذهن آگاه و یا نیمه آگاه او می‌یافت. و از آنجائی که ذهن هر فرد ماحصل تجارب و خاطرات او در طول عمرش بود، هر انسان دارای ذهنی مستقل از دیگران بود که شخصیت مستقل و انفرادی او را می‌ساخت و هیچ فرد دیگری در این ساختار ذهنی با او شریک نبود. مفهوم حقیقت و واقعیت یکبار دیگر تقریباً به مفهومی باز می‌گردد که رمانتیک‌ها از آن درمی‌یافتند. در واقع این تئوریهای فروید شباهت زیادی به حرفهای رمانتیک‌ها و علی‌الخصوص ژان ژاک روسو داشت که در کتاب معروفش اعترافات آمده است. او خود را انسانی بی‌همانند می‌دانست با تجارب و احساساتی که فرد دیگری نظیر آنها را نداشته و نه خواهد داشت. در واقع فروید و یونگ باتئوریهای خود نظرات رمانتیک را بسط داده، آنها را در قالب علم قراردادند و توجیه علمی برای آنها ارائه نمودند. یافته‌های روانشناسی و روانکاوی اساس و اصول یک نوع واقعیت‌گرایی را که واقعیت‌گرایی روانکاوانه خوانده

می‌شود پایه‌ریزی کرد. ولی در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم این نوع واقعیت‌گرایی که شالوده آن را نظرات فروید، یونگ و ویلیام جیمز تشکیل می‌دادند تنها واقع‌گرایی این دوره نبود. جریانهای ذهنی و فکری که در آغاز قرن بیستم رایج شدند، تصویری واحد و یگانه از زندگی و واقعیت نداشتند. هر یک از این جریانهای فکری و ذهنی راه خاص خود را برای یافتن و انعکاس واقعیت و حقیقت می‌پیمودند و در حالی که بین بعضی از اصول آنها گهگاه شباهتهایی هم وجود داشت، کاری بکار هم نداشتند. در کنار سبک ادبیات روانکاوانه هنری جیمز Henry James ادبیات سوررئالیستی اندره برتون Andre Berton و اپولینر G.Appolinaive ادبیات سمبولیستی یا نمادگرایی چارلر بودلر C. Baudlaire تی اس الیوت T.S. Eliot، ویلیام باتلر ییتز William Butler Yeats و یکی دو دهه بعد از آن ادبیات عبث‌گرایی ساموئل بکیت Samuel Beckett، یوجین یونسکو E.Ionesco ژان ژنه Jean Genet و تعداد بیشماری از سبک‌های دیگر وجود دارند، که همگی کم و بیش خود را مدعی ارائه واقعیت و حقایق زندگی انسان می‌دانند، گرچه عنوان "رئالیست" بمعنی خاص قرن نوزدهم آن را، بدوش نمی‌کشند.

شاید از این بحث بتوان نتیجه گرفت که هنر و ادبیات در همه اعصار سعی بر ارائه واقعیت و حقیقت داشته و اولین و مهمترین هدف هنر همیشه ارائه آنها بوده است. منتهی در مورد مکان و نحوه ارائه آن اختلاف نظر وجود داشته است. این اختلاف نظرها تا حدی مربوط می‌شده است به طرز تفکر خاص یک فرد یا افرادی از گروه خاص که احياناً تحت تاثیر شرایط اجتماعی مشخصی زندگی می‌کرده‌اند و تحت تاثیر افکار سیاسی، اقتصادی، فلسفی آن دوره هم قرار گرفته‌اند. عناصر زیادی - که بعلت کوتاه بودن بحث نمی‌شود آنها را مطرح کرد - در شکل دادن به مفهوم واقعیت در ذهن هنرمندان و نویسندگان موثر بوده‌اند. تردیدی نیست که در مروری این چنین کوتاه بر، آنها بهر موضوعی گسترده و وسیع چون رئالیسم، حق سخن نمی‌تواند اداء شود. هدف تنها ارائه نمونه‌هایی از مفاهیم واقعیت و واقعیت‌گرایی در ادبیات بوده است تا خوانندگان بدانند انسانهای دوران‌های مختلف چه برداشتی از این واژه‌ها داشتند و چگونه این برداشتها در ادبیات منعکس شده است.

### منابع

۱. Wellek, Rene, World Masterpieces, Vol. 2. Third Edition, W.W. Norton & Company Inc. New York, 1973. P. 716.
۲. Ibid, P. 719.
۳. Eagle, Dorothy, the Concise Oxford Dictionary of English Literature,



- second Edition, Oxford University Press, London, 1970. P. 483.
۴. Abrams, M.H., A Glossary of Literary Terms, Holt, Rhinehart and Winston, Inc. New York 1971. P. 140.
۵. Wood Krutch, Joseph, Five Approaches of Literary Criticism, Ed. Wilburs. Scott, Collier Books, New York, P. 133.
۶. Ibid, P. 134.
۷. نگاهی به تاریخ ادبیات جهان (تاریخ رئالیسم) نوشته ماکس رافائل، ترجمه محمدتقی فرامرزی، انتشارات شباهنگ، تهران، ۱۳۵۷.
۸. هاملت - ترجمه مسعود فرزاد، چاپ شرکت سهامی انتشارات علمی، فرهنگی، ۱۳۶۵، تهران.
۹. Wellek, Rene, World Master Pieces, P. 720.